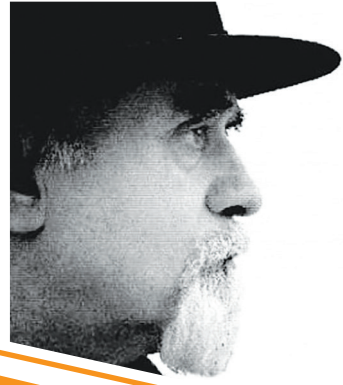


رضا پراهنی



پنجره را باز کن

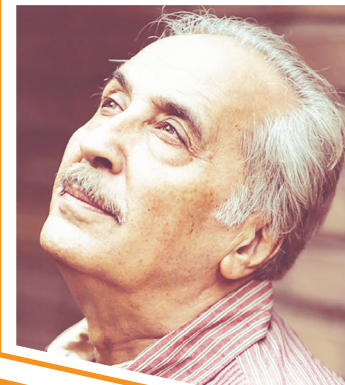
این چشم‌های من از چشم‌های شما آخر چه
سودی بردند؟
از باغ‌های مرده صداهای گریه بازمی‌آمد
و بعد گریه فروکش کرد سردم شد
وقتی که پنجره را بستم، برگشتم؛
اما تلنگر انگشت مضطربی بر روی شیشه، باز برم
گرداند
از پشت شیشه بیرون را نگاه کردم
دو مرد بودند که با شکلک و اشاره دست
می‌گفتند پنجره را باز کن!
وقتی که باز کردم و دیدم جنازه سنگینی را بر
روی آستانه نهادند،
رفتند، پنجره را بستم
حالا با این جنازه روزگار خوشی دارم
دیگر صدای گریه نمی‌آید از باغ‌ها
آخر جنازه خودم است...

صالح سجادی



بیزارم از دیروز، از حالای قلبی
مایوسم از امید از فردای قلبی
من قله‌ای مغرور خود بودم که بعد از تو
افتاده‌ام پایین از آن بالای قلبی
سرگیجه من چیست در بهت خیابان‌ها؟
مجنون صحرایم، در صحرای قلبی
از کافه‌های با تو تا شام بدون تو
تا زهر قبل از خواب تا این جای قلبی
تنهایی اما با کسی قسمت نخواهم کرد
تنهایی‌ام را بین این تن‌های قلبی
من خواب‌های بی تو را این گونه می‌بینم
کابوس‌های واقعی رؤیای قلبی
×××
من زنده ماندم بی تو مثل غول یک بازی
برگشتم از مرگ با اعضای قلبی
با خنده‌ای آویخته از حیرت قلب
این گونه می‌میرند ماهی‌های قلبی
از رفتنت ترسیده‌ام، اما نمی‌لرزم
آن سان که روی چارپایه پای مصنوعی

محمدعلی سپانلو



سیاه و صورتی

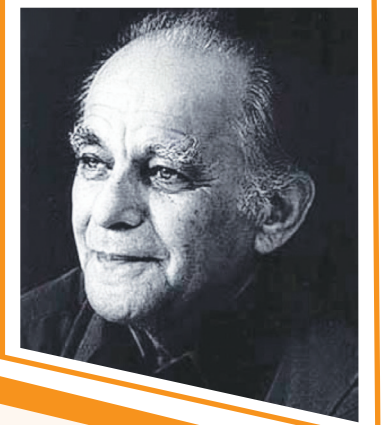
با آنکه سیاه می‌بوشی
چیزی از جنس گل زنبق در طبیعت توست
پرورده کوهستانی، از تیره کولی‌ها
آن خانم طنز که از بولوارها می‌گذرد
اهل کجاست؟
این کوزه آب را چه دستی بر دوش تو
کجاست؟
این نقش کف پای برهنه
پیش آبخور آهو
با پاشنه بلند صورتی
همرتک گل دامنه‌ها
چه نسبتی دارد؟

علیرضا صائب

مرا نه سنگ می‌فهمد، نه شیشه
دلیم در بی کسی‌ها کرده ریشه

بنام شعله سوزان تب را،
که با من گرم می‌گیرد همیشه!

فریدون مشیری



بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم
در نهانخانه جانم گل باد تو درخشید
باغ صد خاطره خندید
عطر صد خاطره پیچید
یادم آید که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پر گشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم
تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
من همه محو تماشای نگاهت
شب و صحرا و گل و سنگ
همه دلداده به آواز شباهنگ
یادم آید تو به من گفتی:
از این عشق حذر کن!
لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن
آب آینه عشق گذران است
تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است
باش فردا که دلت باد گران است!
تا فراموش کنی چندی از این شهر سفر کن
با تو گفتم حذر از عشق ندانم
سفر از پیش تو هرگز نتوانم
نتوانم
روز اول که دل من به تمنای تو پر زد
چون کبوتر لب بام تو نشستم
تو به من سنگ زدی
من نه رمیدم نه گسستم
باز گفتم که تو صیادی و من آهوی دشتم
تا به دام تو درافتم همه جا گشتم و گشتم
«حذر از عشق؟» ندانم
نتوانم
اشکی از شاخه فرو ریخت
مرغ شب ناله تلخی زد و بگریخت...
اشک در چشم تو لرزید
ماه بر عشق تو خندید
یادم آید که دگر از تو جوابی نشنیدم
پای در دامن اندوه کشیدم
نگسستم نرمیدم
رفت در ظلمت غم آن شب و شب‌های دگر
هم
تگرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم
نکنی دیگر از آن کوچه گذر هم...
بی تو اما
به چه حالی من از آن
کوچه گذشتم...

حمزه کریم تباح‌فر

از دید عقل شیوه کسب گلاب بود
از دید عشق خودکشی گل در آب بود!
دل در کدام لایه عصمت نهفته که -
کندند هر چه از تن او در حجاب بود!
مشتی سحر ندیده که در مبحث طلوع
تنها دلیل روشنشان یک شهاب بود!
فانوس را چگونه به بیعت نشسته‌ایم
مایی که شمع کوچکمان آفتاب بود!
در اولین مکاشفه با خارهای راه
معلوم شد خیال رهایی حجاب بود
ای غم! مرا ببر به همان روزگار که -
بار هزار دوست به دوش شراب بود!

ایرج انصاری‌فرد

افتادم از چشم تو لای جرز دیوار
لعنت بگورم ریختی خروار، خروار
با چشم خود دیدم برای چندمین بار
روح مرا می‌کرد عزرا ییل احضار
گفتی خیابان‌ها به جز نامی ندارند
پس کوجه‌ها از بوسه پیغامی ندارند
این آشنایی‌ها سرانجامی ندارند
کم کم بیا و دست از این عشق بردار
تا چند از احکام شرع و دین بترسیم
در شیشه‌های دودی ماشین بترسیم
از آشناها، در صف بنزین بترسیم؟
پایان رسوایی ما سنگ... است یا دار؟
لبریز دنیای مرا از زهر کردی
سم توی رگ‌های تمام شهر کردی
از شرم حتی با خودت هم قهر کردی
انگار که در آستین پرورده‌ام مار
آرام از دنیای من پاپس کشیدی
آتش بزیر مهر آتش‌بس کشیدی
خود را در آغوش همان ناکس کشیدی
رفتی فرو تا خرخره توی لجنزار
با خستگی انداختی تیر و کمان را
برگشته‌ای از سرگیری داستان را
احیا کنی شاید کوبور نیمه‌جان را
برگ برنده دست من افتاده این بار
گفتی که می‌میرم برایت عاشقانه
حل می‌کنیم این بحث‌ها را دوستانه
دل تنگی و این روزها با هر بهانه
- داری برای دیدنم بیهوده اصرار

کرامت امیری

یک‌شب کنار این خیابان ایل گم شد
تاریخ یک ملت ته زنبیل گم شد
باران نیامد دشت‌ها را ماسه پوشاند
در پشت پرچین حضرت هایل گم شد
جادوگران هر شب خدایی آفریدند
موسی کم آورد و میان نیل گم شد
گلنار وقتی دست بابا را تھی دید
در خاطراتش مریم و انجیل گم شد
اسب کهر! پای سفر آهسته بردار
زیرا سوارت در شی تعطیل گم شد
بالابندای جسارت! ایلاتی!
بر تو چه آمد با تو آن فامیل گم شد
حتی برای دفن نت‌های نی تو
از بخت بد اینجا کلنگ و بیل گم شد

رحمان مولایی

ساجمه‌ها اصابت کرده بودند
چمباتمه زده بودی
چونان آفتابگردانی که در حوالی نیمه‌شب
استخوان‌هایش درد می‌گیرد
خمار
در انتظار تزریق خورشید
پانسمان ماه نیز
بر شریان‌های پاره‌ات مرهم نبود
سایه مرتعش انگشت‌هایی کشیده
روی زخم را پوشیده بود
دانه‌های سرب
این ستاره‌های سوخته
خارج از مدار تفنگ
آسمان را زخم کرده بودند
و ما برای شهاب‌ها دست تکان می‌دادیم
و روی جراحت تو آرزوی دریا می‌کردیم
آرزوهایی شور که اگر بر زخم غروب بیاشد
آسمان به خودش می‌پیچد
و تو تا طلوع بیشتر زنده نخواهی ماند...

علی گل گلاب

یک شایعه پیچید به بن بست علی چپ
صد کوچه خبردار شد این حرف، ولی... چپ
آن شایعه این بود که از آدم و حوا
سر زد سر شب در پی عشقی، عملی چپ.
هر کس که شنید این خبر آن گونه که
می‌خواست،
آهسته بیان کرد به گوش بغلی، ... چپ!
با این همه جز مرسی و احسنت و دمت گرم
از جن و پری سر نزد عکس‌العملی چپ
تا اینکه خدا بار زمین‌مانده خود را
زد پشت بشر، تند، به ضرب‌الاجلی چپ
آدم به زمین آمد و هی تخم پراکند
انداخت همه عالمیان در هچلی چپ
هر تخم چپ افتد به زمینی که در آنیم
مرغوب‌ترین خاک دهد حاصلی چپ
وقتی همه را برق خبر سخت بگیرد
فواره زند موج پیام از دکلی چپ
حالا سخن از شایعه و برق خبر نیست
قانون شده پیش همه ضرب‌المثلی چپ
من هم که از آن روز چپ‌اندرچپم اینجا
انگار ندارم سخنی جز غزلی چپ

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایند. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

